

آگاه شویم ۲

خدمت به پدر و مادر چرا؟

نام نویسنده : حسن امیدوار

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
با عنایت حضرت حق تعداد چهارده جلد کتاب در موضوعات مختلف اجتماعی و اخلاقی در سطح همگان که کم و بیش نیاز به عمل یا رعایت یا دانستن آن داریم با نام آگاه شویم همراه با سند از منابع معتبر که دارای شهرت هستند ترتیب یافته است که انشاء الله امیدوارم مورد قبول حضرت امام زمان عجل الله تعالی الشریف و شما خوانندگان آگاه قرار بگیرد که بتوانید با این مجموعه بهره ای ببرید و دعاگوی ما باشید. برای اطلاع عزیزان نام موضوعات به شرح زیر است :

۱. دوستی و دشمنی با آل پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چرا؟
 ۲. خدمت به پدر و مادر چرا؟
 ۳. عزت نفس ، بلند همتی ، شرافت چرا؟
 ۴. خوردن مال مردم چرا؟
 ۵. حقوق همسایه و برادر دینی یا معاشرت خوب چرا؟
 ۶. وفای به عهد و پیمان چرا؟
 ۷. مهمان نوازی چرا؟
 ۸. حرص و قناعت چرا؟
 ۹. اسراف و سخت گذرانی چرا؟
 ۱۰. صدقه و انفاق چرا؟
 ۱۱. پیروی یا مخالفت با نفس چرا؟
 ۱۲. احترام و نیکی به سادات چرا؟
 ۱۳. رعایت زبردستان و یتیمان چرا؟
 ۱۴. دعا و توسل چرا؟
- حسن امیدوار
فروردین ماه ۱۳۸۳

خدمتکار پدر و مادر همنشین انبیا است

روزی حضرت موسی علیه السلام در ضمن مناجات به پروردگار خود عرض کرد خدایا می خواهم همنشینی که در بهشت دارم ببینم چگونه شخصی است . جبرئیل بر او نازل شد و عرض کرد یا موسی فلان قصاب در محله فلانی همنشین تو خواهد بود. حضرت موسی به درب دکان قصاب آمده ، دید جوانی شبیه شبگردان مشغول فروختن گوشت است .

شامگاه که شد جوان مقداری گوشت برداشت و به سوی منزل روان گردید. موسی از پی او تا درب منزلش آمد و به او گفت مهمان نمی خواهی ؟ جوان گفت خوش آمدید. او را به درون برد. حضرت موسی دید جوان غذائی تهیه نمود، آنگاه زنبیلی از سقف به زیر آورد و پیرزنی فرتوت و کهنسال را از درون زنبیل خارج کرد. او را شستشو داده غذایش را با دست خویش به او خورانید. موقعی که خواست زنبیل را به جای اول بیاویزد زبان پیرزن به کلماتی که مفهوم نمی شد حرکت نمود. بعد از آن جوان برای حضرت موسی غذا آورد و خوردند. حضرت پرسید حکایت تو با این پیرزن چگونه است ؟ عرض کرد این پیرزن مادر من است چون مرا بضاعتی نیست که جهت او کنیزی بخرم ناچار خودم کمر به خدمت او بسته ام . حضرت موسی پرسید آن کلماتی که به زبان جاری کرد چه بود؟

جوان گفت هر وقت او را شستشو می دهم و غذا به او می خورانم می گوید: **غفر الله لك و جعلك جلیس موسی یوم القیمة فی قبته و درجته خداوند تورا ببخشد و همنشین حضرت موسی در بهشت باشی به همان درجه جایگاه**

موسی ﷺ فرمود ای جوان بشارت می دهم
به تو که خداوند دعای او را درباره ات
مستجاب گردانیده ، جبرئیل به من خبر داد
که در بهشت تو همنشین من هستی. (۲)

ḥh ʒʔžǔḥḥḥT ʔ ʒʒʔž ʔ̄ q̄BI zḥḥΣ2̄

بر سینه فضل بن یحیی برمکی برصی پدید آمد بسیار رنجیده خاطر گشت و گرمابه رفتن را به شب انداخت تا کسی مطلع نشود، پس ندیمان را جمع کرد و گفت امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر می دانند و بدین معنی که مشهورتر است؟ گفتند جاثلیق پارس که در شیراز است. کس فرستاد و حکیم جاثلیق را از پارس به بغداد آورد و با او در تنهائی و سربنشت و بر سبیل امتحان گفت مرا در پای فتوری می باشد تدبیر معالجت چه باید کرد؟ جاثلیق گفت از کل لبنیات و ترشیها پرهیز باید کرد و غذا نخود آب باید خورد و از گوشت مرغ یکساله و حلوا و زرده تخم مرغ را به انگبین باید تهیه کرد و خورد چون ترتیب این غذاها نظام پذیرد دویه بکنم فضل گفت چنین کنم.

پس فضل بر عادت همیشه از تمام آن چیزها خورد و هیچ پرهیز نکرد، شوربای غلیظ ساخته بودند و از کوامخو رواصیر^(۴) احتراز نکرد. روز دیگر که جاثلیق آمد قاروره خواست و آزمایش نموده رویش برافروخت و گفت من این معالجه نتوانم کرد، تو را از تمام ترشیها و لبنیات نهی کرده ام و تو شوربا خوردی و از کامه و انبجات^(۵) پرهیز نکنی معالجت موافق نیفتد.

پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین گفت علت خویش را با او در میان نهاد و گفت تو را بدین مهم خواندم و این امتحانی بود که کردم. جاثلیق دست به معالجت برد و آنچه در این باب بود کرد چندی گذشت هیچ فایده نداشت و حکیم جاثلیق بر خویش همی پیچید که این چنان

کار نبود که اینقدر کشید تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود گفت ای خداوند بزرگوار آنچه معالجت بود کردم هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود پدر را خشنود کن تا من علت را از تو ببرم . فضل آن شب برخاست و نزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید و آن پدر پیر از او خشنود گشت .

جاثلیق او را به همان انواع معالجت کرد روی به بهبودی گذاشت چندی برنیامد که شفای کامل یافت . پس فضل از جاثلیق پرسید که تو چه دانستی سبب علت ناخشنودی پدر است ؟ جاثلیق گفت من هر معالجتی که بود کردم و سود نداشت گفتم مرد بزرگ لگد از جایی خورده است ، بنگریستم هیچ کس نیافتم که شب از تو ناخشنود بوده و به رنج بخواهد بلکه از صدقات و صلوات و تشریفات تو بسیار کس آسوده است تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده و میان تو او نقاری هست . من دانستم که از آن سبب است و اندیشه من خطا نبود و بعد از آن فضل بن یحیی را توانگر کرد و به پارس فرستاد.^(۶)

این حکایت را برای حفظ آثار ادبی بین سده پنجم و ششم هجری بدون تصرف در جملات نقل کردیم .

hZ# 3e ÅΘΣTÛZH Θh qFÛ±

متوکل عباسی دشمنی شدیدی با فرزندان علی علیه السلام داشت و هم او هفده مرتبه مرقد مطهر حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را خراب کرد. در زمان او سادات و علویین مخصوصا آنهایی که در مدینه بودند بسیار سخت می گذرانیدند، به حدی که در بین جماعتی از زنان سادات مدینه بیش از یک پیراهن نبود و برای نماز خواندن آن پیراهن را هر یک می گرفتند و پس از نماز به دیگری می دادند و برهنه مشغول نخ ریزی می شدند. پیوسته به این عسرت و سختی روز می گذراندند تا موقعی که متوکل هلاک شد و منتصر به جای او نشست بر آل ابوطالب راه عطوفت و نوازش را پیمود، برای آنها مالی فرستاد تا میانشان تقسیم کنند.

متوکل اگر می شنید کسی علی را دوست دارد دستور می داد اموال او را بگیرند و خانه اش را ویران کنند از جمله ندیمان او عبادة المخنث بود و او تقلید علی علیه السلام را می کرد به این طور که بالشی در زیر پیراهنش پنهان می نمود و سر خود را برهنه می کرد سر او اصلع^(۷) بود آنگاه می رقصید و نوازندگان می زدند و می خواندند قد اقبل اصلع البطین خلیفة المسلمین و متوکل پلید شراب می خورد و می خندید. روزی در حال اشتغال به همین کار فرزند متوکل حضور داشت پس از مشاهده با تهدید اشاره کرد که خودداری کند او هم از ترس ایستاد، متوکل پرسید چرا ایستادی؟ جریان را به او گفت.

منتصر گفت امیر المؤمنین آن کسی که این سگ تقلید او را می کند و مردم می خندند پسر عموی توست و بزرگ خانواده ما است و به او فخر می کنیم. گوشت او را بخور ولی به چنین سگ صفتی مده. متوکل

به نوازندگان گفت بنوازید و این شعر را بخوانید:

غضب الفتی لابن عمه راءس الفتی فی
حرامه^(۸) از اینجا منتصر کینه پدر را در
دل گرفت و حتی در باب کشتن پدر خود با
ابو عبیده احمد بن عصید که استادش بود
مشورت کرد. استاد گفت کشتن چنین شخصی
واجب است ولی کسی که پدر را بکشد
جوانمرگ می شود.^(۹)

منتصر متوکل را برای جسارت‌هایی که به
علی علیه السلام می کرد کشت. بنا به نقل دمیری
برای این کار چند نفر از غلامان خاص خود
او را معین کرد. شبی متوکل در قصر با
ندیمان خود به شرب خمر اشتغال داشت و او
را حالت سکر و مستی و افری پیدا شده بود.
در آن حال بغاء صغیر داخل قصر شد و
ندیمان را مرخص کرد. همگی بیرون شدند.
فتح بن خاقان در نزد متوکل ماند. آنگاه
غلامانی که مہیای کشتن متوکل بودند با
شمشیرهای برهنه داخل شدند و بر متوکل
هجوم آوردند. فتح بن خاقان که این جریان
را دید فریاد کشید و ای بر شما، امیر
المؤمنین را می خواهید بکشید و خود را
بر روی متوکل انداخت. غلامان شمشیرهای
خود را کشیدند و بر فتح بن خاقان و
متوکل فرود آوردند خون هر دو را ریختند
و از قصر بیرون شده به نزد منتصر بالله
رفتند و بر او به خلافت سلام کردند.

از محمد بن سهل نقل شده که در ایام
خلافت منتصر روزی نگاهم افتاد بر آن فرشی
که در زیر او پهن بود. دیدم اطراف آن
عکس پادشاهان تصویر شده و با خط فارسی
در زیر هر عکس نام صاحب آن را نوشته
اند. در طرف راست آن فرش صورت پادشاهی
را دیدم که بر سر تاجی دارد و گویا سخن
می گوید و خطی را که پهلوی آن نوشته
بودند خواندم. نوشته بود این صورت

شیرویه قاتل پدر خویش خسرو پرویز است که شش ماه پیش سلطنت نکرد و از آن پس صورت های سلاطین دیگر را مشاهده کردم تا منتهی شد نظرم به طرف چپ آن فرش که صورت پادشاهی بود و خط مخصوص آن را اینطور خواندم . این صورت یزید بن ولید بن عبدالملك قاتل پسر عم خود ولید بن یزید بن عبدالملك است که مدت سلطنتش شش ماه بوده از اتفاق این دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر که او نیز قاتل پدر خود بود بسیار تعجب کردم و در ذهن من گذشت که مبادا مدت سلطنت منتصر نیز شش ماه شود و همین طور شد.^(۱۰)

با توجه به زشتی و پلیدی متوکل و ظلمی که بر سادات و مخصوصا جسارتی که به علی ع روا می داشت ؛ و حفظ این خصوصیت باز چون منتصر پدر خویش را کشت اگر چه شخصی به این کثیفی بود نتیجه همان گردید که او نیز جوانمرگ شود.

این موضوع از آثار وضعی قتل والدین است چنانکه بی احترامی به آنها و عدم رعایت حقوق آنان باعث سختی و تنگدستی و گرفتاریهای گوناگون زندگی می شود.

hfn ʒe θŭznh ũθ Åeə tʒhpŭy ʔzŭbθ khā
 حضرت رسول ﷺ به بالین جوانی رفتند
 که در حال احتضار و مشرف به مرگ بود ولی
 جان دادن بسیار بر او سخت و دشوار می
 نمود. حضرت او را صدا زدند. جواب داد.
 فرمودند چه می بینی؟ عرض کرد دو نفر
 سیاه را می بینم که روبه روی من ایستاده
 اند و از آنها می ترسم. آن جناب
 پرسیدند آیا این جوان مادر دارد؟ مادرش
 آمد و عرض کرد بلی یا رسول الله من مادر او
 هستم. حضرت پرسیدند آیا از او راضی
 هستی؟ عرض کرد راضی نبودم ولی اکنون به
 واسطه شما راضی شدم. آنگاه جوان بیهوش
 شد، وقتی به هوش آمد باز او را صدا
 زدند. جواب داد. فرمودند چه می بینی؟
 عرض کرد آن دو سیاه رفتند و اکنون دو
 سفیدرو و نورانی آمدند که از دیدن آنها
 من خشنود می شوم و در آن هنگام از دنیا
 رفت. (۱۱).

“... 20 t3ġŪ

صاحب الکلام یجرالکلام در کتاب خود ص ۷۹ می نویسد. مردی در حضور یکی از علمای زنجان از برادرش شکایت کرد که او با من در مخارج مادرمان شرکت نمی کند. ایشان شخصی را که گوینده همین حکایت است مأمور اصلاح بین آنها کردند. آن شخص گفت من برادرش را دیدم و با او مذاکره کردم که چرا در نفقه مادر مساعدت به برادرت نمی کنی؟ گفت به من مربوط نیست قسمت کرده ایم. چطور قسمت کرده اید؟ گفت یکسال گرانی شد پدر و مادرمان را با هم تقسیم کردیم بنا شد خرج پدر با من باشد و خرج مادر با او. منتهی این است که اقبال من یاری کرد پدرم زود مرد. حالا خرج مادر به من مربوط نیست من همین که گفته او را شنیدم (بختم یاری کرد پدرم زود مرد!) یک مرتبه خنده ام گرفت. گفتم مرا مال قسمت کرده اید که عقد لازم و خیار ساقط گردد در حال زنده بودن پدر چون خرج او معادل مادر می شد حساب پاک بود اما حالا که پدرتان مرده باید درباره مادر حساب را از سر بگیرید.

Y RŪθFYŪ hzŭ̄ ... 2T θIŭη Θhŭg Y Θh.

□ □ □□□ □ □

در کافی از زکریا بن ابراهیم نقل شده که گفت من نصرانی بودم و مسلمان شدم پس از آن به عنوان حج از محل خود به جانب مکه رفتم در آنجا خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم . عرض کردم من نصرانی بودم و اسلام آورده ام . فرمود چه چیز در اسلام دیدی ؟ گفتم این آیه موجب هدایت من شد :

ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من

نشاء . (۱۲)

حضرت فرمود به راستی خدا هدایت کرده . بعد سه مرتبه گفت (اللهم اهده) خدایا او را به راههای ایمان هدایت فرما و فرمود پسرك من هر چه می خواهی سوال کن . گفتم پدر و مادر و خانواده ام نصرانی هستند و مادرم کور است آیا من با آنها زندگی کنم در ظرف آنها می توانم غذا بخورم . پرسید آنها گوشت خوک می خورند؟ گفتم نه حتی دست به آن نمی زنند . فرمود با آنها باش مانعی ندارد . آنگاه دستور داد نسبت به مادرت خیلی مهربانی کن و هر گاه بمیرد او را به دیگری واگذار منما و به هیچ کس مگو که پیش من آمده ای تا در منی مرا ببینی . انشاء الله گفت . در منی خدمتش رسیدم و مردم مانند بچه های مکتب دور او را گرفته بودند و سوال می کردند . وقتی به کوفه آمدم با مادرم مهربانی فراوان کردم و به او غذا می دادم ، لباس و سرش را از جانور می جستم . مادرم گفت فرزند من تو در موقعی که به دین ما بودی اینطور با من مهربانی نمی کردی ، اکنون چه انگیزه ای تو را وادار به این خدمت نموده ؟ گفتم مردی از اهل بیت پیغمبرمان

مرا به این روش امر کرده است . گفت آن شخص پیغمبر است ؟ گفتم نه او پسر پیغمبر است . گفت نه مادر او پیغمبر است زیرا چنین گفتاری از سفارشات انبیاء است . گفتم مادر بعد از پیغمبر ما پیغمبری نخواهد آمد و او پسر پیغمبر است . گفت دین تو بهترین ادیان است آن را بر من عرضه مدار . من دو شهادت را به او آموختم . داخل اسلام شد و نماز خواندن را نیز فرا گرفت ، نماز عصر و مغرب و عشاء را خواند در همان شب ناگهان حالش تغییر کرد ، مرا پیش خواند گفت نور دیده آنچه به من گفتی اعاده کن . من شهادت را برایش گفتم ، اقرار کرد و در دم از دنیا رفت . صبحگاه مسلمانان او را غسل دادند و من بر او نماز خواندم و در قبرش گذاشتم .^(۱۲)

αθηῦε γ' ἰθι ἄηψ ... ῦζ ἀτῆ υῖ □ □

در امالی صدوق از جابر نقل می کند که حضرت صادق فرمود مردی خدمت پیغمبر ﷺ آمد و عرض کرد یا رسول الله من خیلی مایل به جهاد هستم . فرمود جهاد کن در راه خدا اگر کشته شوی زنده و جاوید خواهی بود در نزد خدا و توشه و بهره مردان زنده را می گیری و اگر بمیری پاداش تو بر خداوند است و هرگاه زنده بازگردی به وطنت ، گناهانت آمرزیده شده و پاک هستی همانند روزی که از مادر متولد شده ای . عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم پیر شده اند و آنها می گویند ما به تو انس داریم و رفتن مرا به جهاد دوست ندارند و فرمود با پدر و مادرت باش ؛ فو الذی نفسی بیده لانسهما بك یوما و لیلة خبر من جهاد سنة سوگند به کسی که جانم به دست اوست يك شبانه روز انس آنها به تو بهتر از يك سال گذراندن در جبهه جنگ است .^(۱۴)

Θηύε γ' Θη "δύβŭ Θη ΚῑΘ "ρϷγ

در عیون اخبارالرضا از بزنی نقل می کند که گفت از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمود مردی از بنی اسرائیل یکی از بستگان خود را کشت و کشته او را بر سر راه مردی از بهترین بازماندگان یعقوب (اسباط بنی اسرائیل) گذاشت ، بعد مطالبه خون او را کرد. حضرت موسی علیه السلام گفت گاوی بیاورید تا کشف حقیقت کنم . حضرت موسی علیه السلام هر نوع گاوی می آوردند کافی در اطاعت و پیروی امر بود ولی سخت گرفتند چون توضیح خواستند خداوند هم بر آنها سخت گرفت . پرسیدند چگونه گاوی باشد؟ گفت : <بقرة لافارض و لابكر عوان بين ذلك نه كوچك و نه بزرگ بلکه مابین این دو باشد. باز پرسیدند چه رنگ داشته باشد؟

حضرت موسی گفت : صفراء فاقع لونها تسر الناظرین زرد رنگ نه مایل به سفیدی و نه پررنگ مایل به سیاهی . باز بر خود دشوار گرفتند خداوند هم بر آنها سخت گرفت . گفتند ای موسی گاو بر ما مشتبه شده واضح تر از این توصیف کن . موسی گفت لا ذلول تثير الارض و لا تسقى الحرث مسلمة لاشبة فيها گاوی که به شخم زدن آرام و نرم نشده و برای زراعت آبکشی نکرده باشد بدون عیب و غیر از رنگ اصلیش رنگ دیگری در آن وجود نداشته باشد. بالاخره آن گاو منحصر شد به یکی و آن هم در نزد جوانی از بنی اسرائیل بود. وقتی که برای خرید به او مراجعه کردند گفت نمی فروشم مگر اینکه پوست این گاو را پر از طلا نمائید!

به حضرت موسی اطلاع دادند گفت چاره ای نیست باید بخرید. به همان قیمت خریدند و آن را کشتند.

دم گاو را بر مرد مقتول زدند زنده شد
و گفت یا رسول الله پسر عمویم مرا کشته نه
آن کسی که بر او دعا می کنند؛ بدین
وسیله بنی اسرائیل قاتل را شناختند.
یکی از پیروان و اصحاب موسی گفت یا
نبی الله این گاو را قصه شیرینی است . حضرت
موسی فرمود آن قصه چیست ؟
مرد گفت جوانی که صاحب این گاو بود
خیلی نسبت به پدر خویش مهربانی می کرد.
روزی آن جوان جنسی خرید و برای پرداختن
پول پیش پدر آمد، او را در خواب یافت و
کلیدها را در زیر سرش دید چون نخواست
پدر را از خواب شیرین بیدار کند لذا از
معامله صرف نظر کرد. هنگامی که پدرش
بیدار شد جریان را به او عرض کرد. پدر
گفت نیکو کاری کردی این گاو را به جای
سود آن معامله به تو بخشیدم . حضرت موسی
گفت نگاه کنید نیکی به پدر و مادر چه
فوائدی دارد. (۱۰)

αηθϋη "εγη ũθ 3ϕη υα ρ!ϕPŪυ2ρδ ρŭαŪ

عماربن حیان گفت به حضرت صادق علیه السلام گفتم که اسماعیل پسر من به من نیکی می کند. حضرت فرمود من او را دوست می داشتم اکنون محبتم زیادتیر شد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله خواهری رضاعی داشت روزی همان خواهر بر ایشان وارد شد. همین که نظر پیغمبر بر او افتاد مسرور گردید و روانداز خود را برای او پهن کرد و او را بر روی آن نشانید با گشاده روئی و احترام به سویش توجه کرد و در صورت او می خندید تا از خدمت حضرت مرخص شد و رفت. اتفاقاً همان روز برادرش نیز آمد ولی حضرت صلی الله علیه و آله آن نحو رفتاری که با خواهرش نمودند با او انجام ندادند.

بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله با خواهرش سلوکی کردید که با برادر آن را بجا نیاوردید با آنکه او مرد بود؟ (یعنی سزاوارتر به آن محبت بود.) فرمود علت زیادی احترام من این بود که آن دختر به پدر و مادر خویش بیشتر نیکی می کند. ^(۱۶)

٠h ٠٢ ٠٠ ٠٠! ٠PÜ٠٠٠٠ ٠٠٠ ٠٠٠ ٠٠٠٠

آقا سید محمد موسوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعت حرم امیر المؤمنین علیه السلام است نقل کرد از جناب شیخ باقر فرزند شیخ هادی کاظمینی مجاور نجف اشرف و ایشان از شخص مورد اعتمادی که به دلاکی اشتغال داشت آن شخص را پدر پیری بود که هیچگونه کوتاهی نسبت به خدمتگزاری او نمی کرد حتی خودش برای او آب در مستراح می برد و منتظر می شد تا خارج شود و به مکانش برساند. پیوسته ملازم خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت و در آن شب به واسطه اعمال مسجد سهله و شب زنده داری در آنجا از خدمت معذور بود ولی پس از مدتی ترك کرد و دیگر به آنجا نرفت .

از او پرسیدم چرا رفتن به مسجد سهله را ترك کردی ؟ گفت چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم . شب چهارشنبه چهل رفتنم به تاءخیر افتاد تا نزدیک غروب . در آن وقت تك و تنها بیرون رفتم و با همان وضع به سیر خود ادامه دادم تا يك سوم راه باقی ماند کم کم ماهتاب مقداری از تاریکی شب را به روشنائی تبدیل کرد. در این هنگام شخص عربی را دیدم بر اسبی سوار است به طرف من می آید. در دل خود گفتم الان این مرد راهزن مرا برهنه می کند.

همین که به من رسید با زبان عرب بدوی شروع به صحبت کرد. پرسید کجا می روی ؟ گفتم مسجد سهله . گفت با تو چیز خوردنی هست ؟ جواب دادم نه . فرمود دست خود را در جیب کن . گفتم در آن چیزی نیست . باز آن سخن را با تندی تکرار کرد. من دست در جیب کردم مقداری کشمش یافتم که برای

كودك خود خريده بودم و از خاطر م رفته
بود به او بدهم .
آنگاه به من فرمود (اوصيك بالعود) سه
مرتبه وعود به زبان عرب بدوى پدر پير را
مى گويند، يعنى سفارش مى كنم تو را به
پدر پيرت . بعد از اين سخن ناگهان از
نظرم ناپديد شد. فهميدم كه او حضرت مهدى
عليه السلام بود و دانستم آن جناب راضى نيست ترك
خدمت پدرم را، حتى در شب چهارشنبه . از
اين رو ديگر به مسجد سهله نرفتم و اين
كار را ترك نمودم .^(۱۷)

Θηῦα ἠδὲ ὕ γ' ἕτατ' ἐγγύῃ

گویند اویس شتربانی می کرد و از اجرت آن مخارج مادر خود را می داد. يك روز از مادر اجازه خواست که برای زیارت پیغمبر ﷺ به مدینه رود. مادرش گفت اجازه می دهم به شرط آنکه بیش از نصف روز در مدینه توقف نکنی. اویس حرکت کرد وقتی به خانه پیغمبر ﷺ رسید اتفاقاً ایشان هم تشریف نداشتند. ناچار اویس بعد از یکی دو ساعت توقف پیغمبر ﷺ را ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت به خانه برگشت پرسید این نور کیست که در این خانه تابیده؟ گفت شتربانی که اویس نام داشت به اینجا رسید و بازگشت. فرمود آری اویس در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و رفت.

درباره چنین شخصی پیغمبر ﷺ می فرماید فوج روائح الجنة من قبل القرن و اشوقاه اليك يا اويس القرن، نسيم بهشت از جانب یمن و قرن می وزد چه بسیار مشتاقم به دیدارت ای اویس قرنی. (۱۹)

سید ابن طاووس در مهج الدعوات می نویسد که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود من با پدرم در شب تاریکی به طواف خانه خدا مشغول بودیم . در این هنگام متوجه ناله ای جانگداز و آهی آتشین شدیم که شخصی دست نیاز به درگاه بی نیاز دراز کرده و با سوز و گدازی بی سابقه به تضرع و زاری مشغول است . پدرم فرمود ای حسین علیه السلام آیا می شنوی ناله گناهکاری را که به درگاه خدا پناه آورده و با قلبی پاک اشک ندامت و پشیمانی می ریزد او را پیدا کن و پیش من بیاور .

ابا عبدالله علیه السلام فرمود در آن شب تاریک گرد خانه گشتم و مردی را در تاریکی یک طرف می کردم تا او را میان رکن و مقام پیدا کرده و به خدمت پدرم آوردم . علی علیه السلام دیدند جوانی زیبا و خوش اندام با لباسهای گرانبها، فرمود تو کیستی ؟ عرض کرد مردی از اعرابم پرسید این ناله و التهاب و سوز و گدازت برای چه بود؟ گفت از من چه می پرسی یا علی علیه السلام که بار گناه پشتم را خمیده و نافرمانی پدر و نفرین را از من ربوده است . فرمود حکایت تو چیست ؟ گفت پدر پیری داشتم که به من خیلی مهربان بود ولی شب و روز من به کارهای زشت و بیهوده می گذشت هر چه او مرا نصیحت می کرد و راهنمایی می نمود نمی پذیرفتم و گاهی هم او را آزار رسانده و دشنامش می دادم .

یک روز پولی در نزد او سراغ داشتم و برای پیدا کردن آن پول نزدیک صندوقی که در آنجا پنهان بود رفتم تا پول را بردارم . پدرم از من جلوگیری کرد . من دست او را فشردم و بر زمینش انداختم .

خواست از جای برخیزد ولی از شدت کوفتگی و درد یارای حرکت نداشت . پولها را برداشتم و در پی کار خود رفتم . در آن دم شنیدم که گفت به خانه خدا می روم و تو را نفرین می کنم .

چند روز روزه گرفت و نمازها خواند پس از آن ساز و برگ سفر آماده کرد و بر شتر خود سوار شد و به جانب مکه بیابان را پیمود تا خود را به کعبه رسانید. من شاهد کارهایش بودم . دست به پرده کعبه گرفت و با آهی سوزان مرا نفرین کرد؛ به خدا سوگند هنوز نفرینش تمام نشده بود که این بیچارگی مرا فرا گرفت و تندرستی را از من سلب نمود. در این موقع پیراهن خود را بالا زد. دیدم يك طرف بدن او خشك شده و حس و حرکتی ندارد. جوان گفت بعد از این پیش آمد بسیار پشیمان شدم و نزد او رفته عذر خواهی کردم ولی او نپذیرفت و به طرف خانه خود رهسپار گشت . سه سال بر همین وضع گذراندم و همی از او پوزش می خواستم و او رد می کرد. سال سوم ایام حج درخواست کردم همان جائی که مرا نفرین کرده ای دعا کن . شاید خداوند سلامتی را به برکت دعای تو به من بازگرداند. قبول کرد و با هم به طرف مکه حرکت کردیم تا به وادی اراك رسیدیم .

شب تاریکی بود ناگه مرغی از کنار جاده پرواز کرد و بر اثر بال و پر زدن او شتر پدرم رمید او را از پشت خود بر زمین افکند. پدرم میان دو سنگ واقع شد و از تصادم به آنها جان به حق تسلیم کرد. او را همان جا دفن کردم و می دانم این گرفتاری و بیچارگی من فقط به واسطه نفرین و نارضایتی اوست .

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اینك فریادرس تو رسید. دعائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله به من

تعلیم کرده به تو می آموزم و هر کسی آن دعا که اسم اعظم الهی در آن ست بخواند بیچارگی و اندوه و درد و مرض و فقر و تنگدستی از او برطرف می گردد و گناهانش آمرزیده می شود. طرفی چند از مزایای آن دعا را علی علیه السلام شمرد که ابو عبدالله علیه السلام گفت من از امتیازات آن دعا بیشتر از جوان بر سلامتی خویش مسرور شدم .

آنگاه فرمود در شب دهم ذیحجه دعا را بخوان و صبحگاه پیش من آی تا تو را ببینم و نسخه دعا را به او داد. صبح دهم جوان با شادی و شغف به سوی ما آمد و نسخه دعا را تسلیم کرد. وقتی که از او جستجو کردیم سالمش یافتیم . گفت به خدا این دعا اسم اعظم دارد. سوگند به پروردگار کعبه دعایم مستجاب شد و حاجتم برآورده گردید. حضرت فرمود قصه شفا یافتن خود را بگو:

گفت در شب دهم همین که دیده های مردم به خواب رفت دعا را به دست گرفتم و به درگاه خدا نالیده اشک ندامت ریختم . برای مرتبه دوم خواستم بخوانم آوازی آمد که ای جوان کافی است خدا را به اسم اعظم قسم دادی و مستجاب شد. پس از لحظه ای به خواب رفتم .

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم که دست بر بدن من گذاشت و فرمود: احتفظ بالله العظیم فانک علی خیر؛ از خواب بیدار شدم و خود را سالم یافتم (۲۰).

دعائی که به او دادند همان دعای مشلول معروف است که در مفاتیح ذکر شده است .

αηθϋη ζΆθ~ κΥ θηϋε

حضرت باقر علیه السلام فرمود مردی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم خیلی کهنسال و افتاده شدند. پدرم از دنیا رفت ولی مادرم به اندازه ای فرتوت و شکسته شد که مانند بچه های کوچک غذا نرم کرده و در دهانش می گذاشتم و او را در پارچه و قماط مانند بچه های شیرخوار می پیچیدم و در گهواره ای گزارده می جنبانیدم تا به خواب رود. کار او به جایی رسید که گاهی چیزی می خواست و نمی فهمیدم چه می خواهد از این رو درخواست کردم از خداوند مرا پستانی شیردار بدهد تا او را شیر دهم همانطور که مرا شیر داده است. در این موقع سینه خود را باز کرد پستانهایش نمایان شد کمی فشرد و شیر از آن خارج گردید.

حضرت رسول از دیدن این جریان قطرات اشک از دیده فرو ریخت و فرمود ای پسر موفقیت شایانی پیدا کرده ای زیرا تو از خداوند با قلبی پاک و نیتی خالص درخواست کردی و خدای دعای تو را مستجاب نمود. عرض کرد یا رسول الله آیا زحمات و حقوق او را جبران کرده ام؟ فرمود هرگز حتی جبران يك ناله از ناله هائی که در موقع زایمان از فرط رنج و فشار درد می نمود نکرده ای. (۲۱)

آری چه بسا از مادران که به واسطه زایمان دست از جان شیرین شستند و روی فرزند خود را ندیده چشم از جهان بستند و چه خوش سروده ایرج میرزا:

پسر رو قدر مادر دان که دایم کشد رنج پسر بیچاره مادر

برو بیش از پدر خواهش که خواهد تورا بیش از پدر بیچاره مادر

نگه داری کند نه ماه و نه روز تورا چون جان ببر بیچاره مادر

از این پهلو به آن پهلو نگرده
به وقت زادن تو مرگ خود را
بشوید کهنه و آراید او را
اگر یک سرفه بی جا نمائی
برای اینکه شب راحت بخوابی
به مکتب چون روی تا باز گردی
نبیند هیچکس زحمت به دنیا
تمام حاصلش از زحمت اینست

شب از بیم خطر بیچاره مادر
ببیند در نظر بیچاره مادر
چو کمتر کارگر بیچاره مادر
خورد خون جگر بیچاره مادر
نخوابد تا سحر بیچاره مادر
بود چشمش به در بیچاره مادر
ز مادر بیشتر بیچاره مادر
که دارد یک پسر بیچاره مادر

h2εη ūhŭ ūθ {ŭθh t3ŭ KZXY

هنگامی که ابن ملجم شمشیر بر فرق امیر المؤمنین علیه السلام زد آن حضرت را به خانه آوردند. مردم بر گرد خانه علی علیه السلام جمع شدند تا تکلیف ابن ملجم تعیین شود و او را بکشند. امام حسن علیه السلام آمد و فرمود: پدرم دستور داده متفرق شوید و به منازل خود برگردید فعلا ابن ملجم را به حال خود می گذاریم تا اگر پدرم بهبودی یافت خودش هر چه خواست با او معامله کند.

همه مردم رفتند مگر اصبغ بن نباته . پس از مختصر زمانی^(۲۲) حضرت مجتبی آمد دید اصبغ بن نباته هنوز ایستاده فرمود چرا نمی روی مگر پیغام پدر مرا نشنیدی ؟ عرض کرد شنیدم ولی نمی روم مگر اینکه ایشان را ببینم و حدیثی از مولایم بشنوم .

امام حسن علیه السلام داخل شد و جریان را عرض کرد و برای اصبغ اجازه گرفت .

اصبغ وارد شد، گفت دیدم علی علیه السلام دستمال زرد رنگی بر سر بسته ولی رنگ صورتش از آن پارچه زردتر است . به من فرمود مگر نشنیدی پیغام مرا؟ گفتم شنیدم ولی خواستم حدیثی از شما بشنوم . فرمود بشنو که دیگر بعد از این از من نخواهی شنید. فرمود ای اصبغ همین طور که تو بر بالین من آمدی روزی من به بالین پیغمبر رفتم به من دستور داد که به مسجد برو و مردم را عموماً دعوت کن . آنگاه يك پله پایین تر از فراز منبر بالا برو و بگو هر کس والدین خود را ترك کند و عاق شود و هر کس از مولا و آقای خود بگریزد و هر شخصی که مزدور خود را ستم کند و اجرت او را ندهد خداوند او را لعنت کند.

من به دستور آن حضرت عمل کردم همین که از منبر به زیر آمدم مردی از انتهای

مسجد گفت یا علی سخنی گفתי ولی تفسیر
نمودی من خدمت پیغمبر آمدم و گفته آن
مرد را به عرض رساندم .

اصبغ گفت در این هنگام علی ع دست مرا
گرفت و پیش خود کشانید و يك انگشت مرا
در میان دست نهاد، فرمود همین طور
پیغمبر ص انگشت مرا در میان دست خود
گرفت و فرمود:

یا علی الاوانی و انت ابوا هذه الامة
عقنا فلعنة الله عليه الاوانی و انت مولیا
هذه الامة فعلى من ابق عنا لعنة الله الاوانی
و انت اجیرا هذه الامة فمن ظلمنا اجرتنا
فلعنة الله عليه ثم قال آمین .

ای علی من و تو دو پدر این امتیم هر
کس ما را ترك کند و بیازارد بر او باد
لعنت خدا و نیز من و تو دو آقای این
امتیم هر کس از ما بگریزد بر او باد
لعنت خدا و هم من و تو دو مزدور و اجیر
آنهائیم هر کس پاداش ما را ندهد مورد
لعنت خدا واقع شود. سپس پیغمبر ص گفت
آمین . (۲۳)

چند روایت در خدمت پدر و مادر

۱. عن الصادق عليه السلام قال ان رجلا اتى النبى صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله اوصنى فقال لا تشرك بالله و ان حرقت بالنار و عذبت الا و قلبك مطمئن بالايمان و والديك فاطعهما و برهما حين كانا اوميتين و ان امراك ان تخرج من اهلك و مالك فافعل فان ذلك من الايمان . (۲۴)

رسید و عرض کرد مرا دستوری بده .
فرمود هرگز مشرک مشو اگر چه تو را بسوزانند یا بیازارند در هر حال باید قلبت به ایمان استوار باشد و با پدر و مادر خود نیکی کن و فرمانبردار آنها باش . در زندگی آنها و بعد از مردنشان هرگاه تو را گفتند دست از خانواده و مال خود بردار انجام ده زیرا فرمان برداری آنها از نشانه های ایمان است .

۲. عن ابى جعفر عليه السلام قال ان العبد ليكون بارا لوالديه فى حيوتهما ثم يموتان فلا يقضى عنهما الدين و لا يستغفر لهما فيكتبه الله عاقبا . (۲۵)

حضرت باقر عليه السلام فرمود بعضی در حال زندگی پدر و مادر جزء نیکوکاران به آنهایند ولی بعد از فوتشان جزء ستم کنندگان به ایشان محسوب می شوند زیرا قرض آنها را ادا نمی کنند یا برای ایشان طلب آمرزش نمی نمایند .

۳. عن على بن الحسين قال جاء رجل الى النبى فقال يا رسول الله ما من عمل قبيح الا قد عملته فهل من توبة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله فهل من والديك احد حى قال ابى قال فاذهب فبره قال فلما ولى قال رسول الله لو كانت امه . (۲۶)

امام زین العابدین علیه السلام فرمود مردی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد هر گناه زشتی را من کرده ام آیا توبه ام پذیرفته می شود؟ حضرت فرمود از پدر و مادرت یکی زنده هستند؟ گفت آری پدرم زنده است . فرمود با او نیکی کن . وقتی که او رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر مادرش زنده می بود (گناهش زودتر بخشیده می شد.)

۴. عن ابی جعفر علیه السلام قال ان ابی نظر رجل و معه ابنه یمشی و الابن متکی ء علی ذراع الاب قال فما کلمه مقاتله حتی فارق الدنيا. (۲۷)

حضرت باقر فرمود پدرم مردی را دید که با پسر خود راه می رفت و آن پسر تکیه بر دست پدر کرده بود دیگر تا زنده بود پدرم با آن پسر سخن نگفت به واسطه خشمی که بر او داشت از کارش .

۵. عن النبی قال ان موسی بن عمران قال رب این صدیقی فلان الشهید قال تعالی فی النار قال الیس قد وعدت الشهداء الجنة قال بلی و لکن کان مصرا علی عقوق الوالدین و انا لا اقبل مع العقوق عملا. (۲۸)

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود حضرت موسی ، عرض کرد خدایا آن رفیق من که شهید شد حالش چگونه است ؟ خطاب رسید او در جهنم است . عرض کرد پروردگارا مگر شهداء را وعده بهشت نداده ای ؟ فرمود چرا ولی او اصرار داشت به آزردن پدر و مادر و من عمل کسی را که ستم بر پدر و مادر روا دارد قبول نمی کنم .

۶. قال علی بن موسی الرضا علیه السلام اما یکره احدکم ان ینفی عن ابیه و امه اللذین والده قال بلی قال فیلجهد ان لا ینفی عن ابویه اللذین هما افضل من ابوی نفسه . حضرت رضا علیه السلام فرمود شما بی میل نیستید اگر پدر و مادر نسبی بگویند این فرزندان

ما نیست؟ همه گفتند هرگز میل به چنین نداریم. فرمود پس سعی و کوشش کنید دو پدر روحانی شما (محمد و علی علیهما السلام) که گرامی تر از پدر و مادر نسبی هستند شما را از خود نفی نکنند و فرزندی شما را رد ننمایند.

- پاورقی
- ۱- در کتاب قرۃ العین نقل از مختصر الکلام .
 - ۲- در جنۃ العالیه از تحفه شاهی فاضل کاشفی .
 - ۳- جمع کامخ معرب کامه و آن خورشی است که از پودنه و شیر می سازند.
 - ۴- به قولی که در آب ریخته و در روغن بریان نموده و در آب میوه ترش اندازند.
 - ۵- جمع انبجه و آن میوه هندی است که در عسل پرورده می کنند.
 - ۶- چهار مقاله نظامی عروضی .
 - ۷- کسی که جلو سرش مو نداشته باشد.
 - ۸- غضبناک شد این جوان برای پسر عمویش سر او به فلان مادرش .
 - ۹- التعریف لکنز الکراجکی و قرۃ العین .
 - ۱۰- تتمه المنتهی .
 - ۱۱- اینهم حکایتی است .
 - ۱۲- تو ای پیغمبر کتاب و ایمان را نمی دانستی لکن ما ایمان را (یا کتاب) نوری قرار دادیم که هدایت می کنیم به وسیله آن هر کس را بخواهیم منظور این است که خداوند مرا هدایت کرد و به همین جهت حضرت فرمود لقد هداک الله ؛ به راستی خدا تو را هدایت کرد.
 - ۱۳- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۸.
 - ۱۴- بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۱.
 - ۱۵- شانزدهم بحار، ص ۲۱.
 - ۱۶- منتهی الامال، ج ۲، ص ۳۲۴ و ج ۱۶ بحار.
 - ۱۷- منتهی الامال، ج ۲، ص ۳۲۴.
 - ۱۸- رضوانی .
 - ۱۹- منتهی الامال، ج ۱، ص ۱۴۲.
 - ۲۰- بحار الانوار، ج ۹، ص ۵۶۲.
 - ۲۱- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۶۳۱.
 - ۲۲- در روایت دیگر بسته که چون صدای گریه از میان خانه علی بلند می شد بر در خانه هر که بود گریه می کرد از این رو آنها را مرخص کردند و مرتبه دوم از صدای گریه اصبح امام حسین علیه السلام آمد.
 - ۲۳- بحار الانوار، ج ۹، ص ۴۳۷.
 - ۲۴- تفسیر صافی سوره لقمان .
 - ۲۵- کتاب التعریف ص ۳۹ نقلاً عن البحار.
 - ۲۶- مستدرک الوسائل کتاب النکاح .
 - ۲۷- وسائل الشیعه کتاب النکاح .
 - ۲۸- التعریف نقلاً عن لباب الالباب الراوندی .

تمام حقوق برای موسسه الحسنین علیهم السلام محفوظ است ©
2012. انتشار مطالب با ذکر منبع بلامانع است موسسه
امام حسین علیه السلام
شبکه فرهنگی الحسنین علیهم السلام

فهرست مطالب

2	مقدمه
3	خدمتکار پدر و مادر همنشین انبیا است...
5	بیماری فضل بن یحیی و نارضایتی پدر...
7	قاتل پدر جوانمرگ می شود...
10	عدم رضایت والدین مرگ را دشوار می کند..
11	این هم ... حکایتی است...
	پدر و مادر کافر نیز... باید احترام و
12	خدمت شوند...
14	جبهه جنگ یا... خدمت پدر و مادر؟
15	وسعت رزق در اطاعت پدر و مادر...
17	امام علیه السلام چه کسی را دوست دارد؟...
18	سفارش ولی عصر علیه السلام نسبت به پدر...
20	اوئیس قرنی و اطاعت مادر...
21	اثر نفرین پدر...
24	مادر حق بزرگی دارد؟...
26	حقوق این پدران را ادا کنید...
28	چند روایت در خدمت پدر و مادر...
33	فهرست مطالب...